

رمانهای کلاسیک سهمانه



www.romankade.com



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

(بنام پرورگارم و افریدن عشق)

مقدمه :

بنام انکه به من زندگی بخشید

بنام انکه زندگی وازم گرفت

بنام دختری بی مادر

بنام دختری تنها

بنام کسی که عشق را افرید

نوری به زندگییم بخشید.

همون روزی که خدامن را افرید، همون روز مادر، پاک معصومم را گرفت به خودم لعنت میفرستادم که چرا آمدم به این دنیا.

پدری که اصلا یادش نمیاد دختری به اسم یمن داره برادری که قلبش از سنگ شده، کسی من رو هم آدم حساب نمیکنه، پووفی کشیدم به طرف اشپزخونه رفتم، باید ناهار بزارم الانه که بابا بیاد.

هنوز جایی کمربندی که دیشب بهم زد رو کمرم دردمیکرد، دستم رو کمرم کشیدم به فکر ناهار گذاشتن شدم در حال غذا درست کردن بودم که صدای در آومد پاهام شروع به لزدن کردن، از اشپزخونه به راه وردی در نگاه کردم یوسف بود برادری که بعد از فوت مادرم قلبش شد از سنگ شده بود، من و مقصر مرگ مادرم میدونه هرچند مقصرش منم به طرفش رفتم.

_سلام

وایساد رو به روم فقط نگاهم کرد بدون حرفی از پله هابالارفت به طرف اتاق .

یه خونه ای که همه جاش اتاق به اتاق بود یه پله بغل اشپزخونه بود که میخورد به طرف دوتا اتاق خواب، پذیرای رو به روی اشپزخونه بود .

فقط وایسادم رفتن یوسف نگاه کردم بوی سوختنی میومد .

_وای سوخت ...!!

به طرف گاز رفتم برنج خورشت قیمه خاموش کردم، به طرف حیاط رفتم یه حوض کوچیکی وسط
حیاط دور تادورش از گلدونهای شمعدانی بود رفتم.

👑پارت اول عشق یه طرفه یمنه👑

بغلش نشستم دستم داخل آب خنک داخل حوض کردم به این فکر میکردم اگه مادرم بود نه پدرم
متعادمیشد نه برادرم قلبش از سنگ،
من حتاچهره مادرمم ندیدم.

در حیاط باز شد بابام بود هول کردم بلندشدم .

_س..لام

نگاهی چبی بهم کرد محل نداد به طرف خونه رفت . پشت سرش رفتم داخل خونه .

شروع به سفره انداختن کردم که عین دیشب عصبی نشه، شروع به زدندم نکنه تمام بدنم از کتک هاش کبوده درد میکنه سفره انداختم .

_غذا امداس .

اخمی کرد اومدسر سفره غذا براش کشیدم من حق خوردن غذا نداشتم .

خودم کشیدم عقب به غذا خوردنش نگاه کردم !.

_نمک کو..!؟

هول کردم من من گفتم؛

_ا..لان .میار..م.

لیوان پرت کرد به طرفم خودم و کشیدم به طرف در خورد به دیوار هزارتیکه شد.

_انگار توادم نمیشی نه...!!؟؟

بدون حرفی به سمت اشپزخونه رفتم نمکدون ازکابینت برداشتم ، بردم سرسفره خم شدم که نمکدون بزارم سرسفره مچ دستمو گرفت .

بخشیددیگه تکرارنمیشه خواهش میکنم ولم کن کتکم نزن

اشک توچشام جمع شده بود بابای ادم انقد بی رحم میشه دستمو ول کرد به طرف اشپزخونه میرفتم که شیشه خوردشده لیوان رفت توپام اهی کشیدم پاموبالاگرفتم رفتم به طرف اشپزخونه.

نشستم زانو هام بغل کردم اروم اروم گریه کردم پام بدجور میسوخت درد میکرد .نمیدونستم چیکارکنم . حس کردم کسی داخل اشپزخونه شدم سرم اوردم بالا که "..."

پارت دوم عشق یه طرفه یمنه

دیدم یوسف ا نگاهای به پام کرد بی توجه به طرف یخچال رفت بطری آب برداشت سرکشید .

پام خیلی ازش خون میومد دستمالی برداشتم دورش بستم ، که صدای بابا اومد :

_بیا سفره جمع کن.

بلندشدم لنگ لنگان به طرف پذیرایی رفتم سفره اروم اروم جمع کردم.

یوسف از اشپزخونه اومد بیرون ازخونه خارج شد.

در حال ظرف شوستم بودم که صدای دراومد دستم و آب کشیدم چادرم و سرکردم به طرف در
حیاط رفتم .

اینکه رضاس پسردایمه ازبچه گی دوش داشتم زیاد نمی دیدمش اما دوش داشتم این عشق
یه طرفه بود هر بار باهاش روبه رو میشدم قلبم شروع به لرزیدن میکرد هول میکردم !!...

اینجا چیکار میکنه.؟!

_سلام !

_بابات خونس.؟!

_بله.

_صداش کن بیاد .

_بفرمایید داخل ...؟! الان صداش میکنم .

اومد داخل حیاط وایساد، رفتم داخل خونه، بابام مثل همیشه در حال سیگار کشیدن بود .

_رضاءومده کارتون داره .

رنگ روش پرید .

_گفتی خونم؟!

سری تکون دادم بلندشد اومد طرفم دستشو گرفت بالا که بزنه منو چشم و بستم اما..!

چشم باز کردم رضا دست بابام و گرفته بود نداشت بزنه من و!!

_بیا زیر زمین کارت دارم .

بابام به همراهش رفت.

چادرم و دراوردم به شوستن ظرف ها ادامه دادم.

هیچ صدای ازشون نمی اومد ، از ترسم رفتم بالا تواتاقم یه اتاق ساده یه فرش نه متری زرشکی رنگ ، دوتا پستی،

من از بچگی حتا یه نفرم برام عروسک نخریدم عروسک نداشتم که بازی کنم بیست ساله باشی و بیست سالم بی مادر .

آهی کشیدم به طرف پنجره رفتم حیاطمون کوچیک بود، اما دلنشین .

دید میزدم که چشمم خورد به!؟

پارت سوم عشق یه طرفه یمنه

رضا از در حیاط خارج شد .

نمیدونم چندساعت طول کشید ، نمیدونم نگران بودم ، دلم اشوب بود ، چرا شو نمیدونستم نگران
بابا شدم...!

از اتاق خارج شدم پله ها رو اروم اروم پایین رفتم به طرف زیر زمین داخل حیاط رفتم ترسیدم که
نکنه باز عصبی شه اول در زدم هیچ صدای نمی اومد بازم در زدم و بازم سکوت.

اومدم در بازکنم اما در باز نمیشد با پام زدم که در باز شد بابام افتاده بود رو زمین رنگش شده بود
از کج ازدهنش کف بیرون اومده بود هول کردم نمیدونستم اون لحظه باید چیکار کنم...!! فقط
صداش میزدم؛

_بابا..بابا!؟

اما در جوابم فقط سکوت بود به سرعت به سمت خونه رفتم تلفن برداشتم زنگ زدم اوژانس
ادرس خونه دادم مانتو پوشیدم شال مو سر کردم رفتم داخل کوچه .

_تورو خدا کمک کنید بابام.....!!

بعد از چندبار داد زدن بلخره

یکی از همسایه ها اومد داخل ، به طرف زیرزمینی رفتم اون مردم هم پشت سرم .

_چی شده چرا بابات اینجوری شده!؟

_نمیدونم اومدم دیدم افتاده اقا کمکم کنید بابام و نجات بدین .

باگفتن حرفام اشک میریختم همون موقع بود که صدای امبولانس اومد داخل حیاط رفتم باگریه اشاره به سمت زیرزمینی کردم .

اومدن بالا سرش و نبضشو گرفتن اما...!

چارت چهارم عشق یه طرفه یمنه

_متاسفم دیگه خیلی دیر شده ...!

_یعنی چی بابای من مرده یعنی...!

سرشون پایین گرفت، بابام و رو تخت امبولانس گذاشتن منم به همراهشون رفتم پشت نشستم به چهره بابام نگاه میکردم .

ریش های سفید و موهای سفیدشش، حالا من چیکار کنم باز بالاسرم بودی باینکه کتکم میزدی الان دیگه کسیوندارم خداجون .

اقای که روبه روم نشسته بود فقط نگاهم میکرد .

بعد از چند دقیقه به بیمارستان رسیدم ، به داخل بیمارستان بردن به سمت پذیرش بیمارستان
رفتم؛

_ببخشید میشه من یه زنگ بزوم.

_بله بفرمایید.

تلفن به سمتم گرفت از جیب مانتوم شماره یوسف در آوردم ، شمارشو گرفتم.

یه بوق دو بوق سه بوق جواب نمیداد دوباره گرفتم خدا خدامیکردم که جواب بده بعد از چند بوق
جواب داد.

_بله...!؟

_داداش یوسف منم یمنه .

_کارتو بگو زود کار دارم .

_بابا...!

گریه هام امونم ندادن که حرفمو بزئم؛

_بابام چش شده ...!؟؟؟

_باتوام؟

_نمیدونم الان بیمارستانم .

ادرس بیمارستان دادم تلفن قط کرد بعداز نیم ساعت هول کرده اومد به سمتم .

_کجابدنش؟؟

_نمیدونم

پرستاری اومد به طرفمون گفت؛

_ شما فرزند این اقای که الان آوردن هستین.؟!_

میخواستم بگم بله که یوسف پرید وسط حرفم گفت :

_بله من فقط فرزندشم .

سرم انداختم پایین اروم گریه کردم .

_این برگه امضاکنید مرگ ایشون مشکوکه .

سرم بالا اوردم یوسف توچشام نگاه میکرد چشمانی از خون خوشنت و عصبانیت .

_م...ن کاری نکردم

👑پارت پنجم عشق یه طرفه یمنه👑

ترس کل وجودم وگرفته بود نکنه که...؟!_

یوسف بهم نگاه کرد گفت؛

تو...! من میدونم کارتو! اول مامانم وگرفتی الان بابام...؟!

گریه هام مهلت حرف زدن نمیدادن باسیلی که به صورتم خورد اشک هام برای چندلحظه
رو صورتم خشک شدن.

دستم رو صورتم گرفتم باچشم های گریون فقط به چهره ای از تنفر نصبت به من پر شده بود نگاه
میکردم .

به اطرافم توجه نکردم بدون حرفی به حیاط بیمارستان رفتم روی صندلی نشستم به حال خودم
گریه کردم من هیچ کسونداشتم کسی حتا پشتم باشه .

سرمو لای دستان کوچیکم قرار دادم .

حس کردم دستی رو شونم قرار گرفت.

سرم از لای دستانم اروم اروم بالاگرفتم به چهره رضانگاه کردم چشمانی قهوه ای، ابروهای مشکی
ته ریشش.

چهره اش به دل ادم می‌شست . اما فکر نکنم منو به عنوان دخترخالش بدونه اینم مثل یوسف
حتما...!

👑 پارت شیشم عشق یه طرفه یمنه 👑

_ یمنه پاشو ببرمت خونه ..!

_ نه بابام!؟

سرشو پایین گرفت یعنی بابای منم ..!

درسته هرشب کتک میزد اما وجودش برام ارزش داشت میدونستم پدری بالا سرمه ..!
آهی از درد کشیدم.

_ خرج بیمارستان کی میده!؟

_ به فکراینا نباش من دادم .

حرفی نزدم.

_ صورتت چرا قرمزه..!؟

و بازم سکوت .

_ توماشین منتظر تم.

چشمم خورد به یوسف با تنفر نگاهم میکرد اما من..!

بی توجه به طرف ماشین رفتم سوار شدم .

به بیرون نگاه میکردم من باید چیکار کنم مادری نداشتم حالام پدری ندارم !.

با پشت دستم اشک هام پاک کردم .

👑 پارت هفتم عشق یه طرفه یمنه 👑

بعد از چند دقیقه به دم خونه رسیدیم .

_ کلید که داری؟

_ سری تکون دادم از ماشین پیاده شدم.

_ ممنونم.

_ مراقب خودت باش خدافظ.

_ خدافظ.

درخونه باز کردم وارخونه شدم ، چشمم خورد به پیرهن بابام رو زمین افتاده بود به سمتش رفتم
بوی بابام میداد چشمم بستم از ته دل گریه کردم به حال خودم به این زندگی، به نبودن پدری و نه
مادری گریه کردم.

باصدای در چشمم باز کردم نمیدونم چقد گریه کردم که خوابم برد .

چشمم و چندبار باز بسته کردم فکر کردم خواب دیدم ولی باز دوباره زدن در بلندشدم به طرف
حیات رفتم .

_بله

_لطفاً در باز کنید.

درباز کردم باز چیزی که دیدم تعجب کردم.

دوتا خانم لباس فرم پلیس یه آقای دیگه.

_بله؟!

_خانم یمنه مسعودی؟!

_بله خودمم.

👑پارت هشتم عشق یه طرفه یمنه👑

_از شما شکایت شده به جرم قتل .

_چی؟! من؟! اما کی شکایت کرده؟!

که یهو یوسف ظاهر شد نه امکان نداره!!؟

یوسف از من شکایت کرده یعنی من بابای خودم و کشتم؟

تو چشاش نگاه کردم گفتم :

_یعنی من بابای خودم و کسی که خوشش تورگ هامه کشتم من که زورم به یه مورچم نرسیده
چطور ممکنه اخه!؟

_کار خودته ببرینش این ادم گناه کار ، کثیف و...!

باورم نمیشد فقط نگاهش میکردم .

دوتا خانم اومدن جلو دستم و دست بند زدن سوار ماشین کردن.

به بیرون نگاه میکردم گریه میکردم خدایا خودت شاهدی من کاری نکردم .

به دم پاسگاه رسیدیم از ماشین پیاده شدم به داخل پاسگاه رفتیم .

_این خانم بترین بازداشتگاه تانامه دادگاهش بیاد.

یعنی چی میشه من شدم قاتل چیجوری ثابت کنم .

یه خانم منو بازرسی کرد اماهیچی نداشتم داخل یه اتاق کاملن تاریک شدم .

به گوشه ای از دیوار تیکه دادم سرم و رو دیوار گذاشتم .

من کاری نکردم چیجوری ثابت کنم کسیوندارم .

تنهاکارم گریه بود .

👑پارت نهم عشق یه طرفه یمنه👑

چشام و بستم نمیدونم ساعت چندبود در باز شد نوری که به چشمم خورد باعث شد چشم هایم اذیت بشه دستم و جلو چشام گرفتم .

_غذاتواوردم، بخور!

بعداز گذاشتن ظرف غذا پیشم، رفت.

امامن اشتهای به غذا خوردن نداشتم روزمین دراز کشیدم خودم و جمع کردم چشمو بستم .

میشه این اخرین خواب زندگیم باشه!؟

توی جای سرسبز پرازگل و درخت .دنبال بابام بودم ...!!

صدای بابام میومد.

_یمنه...!!یمنه دخترم

_کجای بابا!؟

به دنبال صدا بودم اما اثری از بابام نبودم .

همه اون سرسبزی ها تبدیل شده به تاریکی بابام با یه لباس سفید ازاون تاریکی اومدبه سمتم دستشو گذاشت روشونم.

_یمنه حلالم کن من دارم اینجاذیت میشم من برات پدری نکردم یمنه من...!

یهو غیب شد نتونست ادامه حرفش و بزنه. دور خودم مچرخیدم بابا، بابا میکردم.

بلندشدم صورتتم خیس شده بود واقعاتو خواب داشتم گریه میکردم.

من خواب دیدم بابام داره اذیت میشه.

دستمو بالاگرفتم خدام و صدا کردم :

_خدایا من بابام و ببخشید توام ببخش بزار تو آرامش باشه من هیچ دلخوری ندارم خدایا به بابام آرامش بده.

همون موقع بود در بازداشتگاه باز شد خانمی اومد جلو.

_بلندشو بایدبریم.

_اما کجا!؟

👑پارت دهم عشق یه طرفه یمنه👑

بلندشدم به همراه خانم! رفتم دراتاقی زد، واردش شدیم با دیدن رضاخجالت کشیدم سرم پایین گرفتم!

_چراسرت پایینه یمنامونگاه کن.

دستشو زیرچونم گذاشت سرم اروم بالا اوردم ، به چشم های قهوه ای ، مهربونش نگاه میکردم بهم آرامش میداد .

_من بابام و نکشتم بخدا .

_میدونم بابات خودکشی کرده حالام ازادی بیابریم .

_اول ایشون بایداین برگه امضاکنن بعد ازادهستن .

به طرف میز رفتم برگ هارو جلوم گذاشت امضاشون کردم .

بارضابه طرف ماشینش رفتیم سوارشدم .

سکوت کل ماشین فراگرفته.

یاداون روزافتادم بعد از رفتن رضا بابام اینجوری شد...!!

نه مگه میشه رضا چنین کاری کنه نه اصلا...؟!

به دم خونمون رسیدیم ازماشین پیاده شدم به طرف در خونه رفتم رضام پشت سرم.

کلید نداشتم ،

تادستم و رو زنگ گذاشتم درخونه باز شد..!

بادیدن یه زن مردتعجب کردم..؟!

👑پارت یازدهم عشق یه طرفه یمنّا👑

میخواستم بگم ؛ شما!!؟

که رضا یهو گفت؛

_ شما؟!

_ ببخشید ما باید پرسیم شما کاری داشتین؟

نگاهی کردم گفتم؛

_ اینجاخونه ما هستش ، شما اینجا چیکار میکنید اصلا کی هستین؟!

_ اها همون دختره که باباتو کشتی؟! این خونه ما خریدیم الان دیگه برای ماهست.

رضاحمله ور شد یقه مرد رو گرفت...!

_ حرفت دهن تو بفهم که داری چی میگی از کی اینجا رو خریدی؟!

_ اقا دست تو بکش من از داداش این خانم خریدم اینجا رو، دیروزم خالیش کرد برین یقه اون
وبگیرین نه من.

به دیوار تیکه دادم شروع به گریه کردن کردم .

رضاءومدبه طرفم دستشو رو شونم گذاشت .

_ یمنه چراگریه میکنی؟! سوار ماشین شو. میریم خونه اقا جون!

👑 پارت دوازدهم عشق یه طرفه یمنه 👑

با پشت دست اشکام پاک کردم ، سلوار ماشین شدم.

وبازم سکوت توفکر این بودم یوسف به من فکر نکرد کجا باید بمونم.؟!.

_ بابام دفع کردین؟!.

_ دیروز صبح .

_ پزشک قانونی چی گفت؟!.

_ خودکشی کرده

_ اما چرا باید خودکشی کنه.

_ یمنه این سوالات سوال های منم هست.

_ میشه بریم بهشت زهرا میخوام برم پیش بابام .

پووفی کشید سرشو به معنایی باشه تکون داد دیگه هیچ حرفی نزدم ، سوالی نکردم.

بعد از چند دقیقه رسیدیم به بهشت زهرا از ماشین پیاده شدم پشت سر راضا رفتم.

_ ایینه !

بغض کردم زانو زدم سر خاکش .

بابا توام رفتی اما چرا اینکارو کردی مامان دیگه تنهانیست تنهامنم...! من!!

من چیکار کنم به چه امیدی زندگی کنم کجا بمونم اخه کی منونگه میداره چرا نقد زود رفتی

حداقل یه بار صدات میکردم بابا عین همه باباها دستم و میگرفتی میبردی پارک اما.....!

با صدای بلند گریه میکردم رضافقط نگاه میکرد به سمت درختی رفت و تیکه داد .

_ برای چی اومدی اینجا هان!؟

با صدای یوسف همون جوروی خشکم زد اروم اروم بلندشدم.

👑 پارت سیزدهم عشق یه طرفه یمنه 👑

به صورت عصبیش نگاه کردم.

_ داداش من کاری نکردم بخدا.

_ ساکت به من نگو داداش همون موقعی که مامان ازم گرفتی توام برام مردی ، دیگه نبینم بیای
اینجا.

_ من میام.

باسیلی که به صورتم زد مزه خون تو دهنم حس کردم رضاومد جلو!

_داری چیکار میکنی!! تو دیوونه!

این ناموس تو! خواهرته زده به سرت اصلا چراخونه فروختی . پس یمنه چیکارکنه؟؟

رضا هول داد به عقب گفت؛

_بکش کناربه تو ربطی نداره یمنه یمنام نکن کجامیمونه به من ربطی نداره حالام هری.....!!!

دستم و رو لبم گذاشتم رفتم .

_یمنه وایسا!

بازاون چشم های قهوه ای رنگش، اون حس آرامشی که رضابهم میده! نمیدونم چرا پیشش حس آرامش دارم.

به صورتم نگاهی کردگفت؛

_داره ازلبت خون میاد بیاین دستمال بگیر.

دستمال ازش گرفتم خون بغل لب مو پاک کردم سوارماشین شدم.

_چیزی خوردی یمنه

_سیرم

_اینجوری که مریض میشی.

_مهم نیست .

دیگه حرفی نزد به سمت خونه اقاچون رفت .

بعدازرسیدن به دم خونه اقاچون استرس گرفتم هول کردم دستم از استرس عرق کرده بودن.

_چرانشستی پیاده شو .

ازماشین پیاده شدم رضا زنگ خونه اقاچون زد یه خونه ویلای بزرگ وسطش یه حوض بزرگ دو روبرش کلی درخت و گل بود . من فقط یه بار اومدم اینجاونم وقتی نه سالم بود .

مادر جون از در اومد بیرون رفتم به طرفش بغلش کردم.

_ یمنه دخترم الهی مادر فدات بشه نمیدونی چقد خوشحال از دیدنت.

_ خدانکنه مادر جون مرسی منم همین طور.

بعد از مادر جون اقا جون با اخم اومد جلو فقط بهم گفت:

_ (خوش اومدی)

👑 پارت چهاردهم عشق یه طرفه یمنه 👑

تو دلم میگفتم الان بغلم میکنه و...!

اما اشتباه میکردم .

_ بیاد اخل یمنه

رفتم داخل خونه ، یه خونه بزرگ...! وسیله های چوبی مبل چوبی میزناهارخوری چوبی قدیمی .
به دو ورم نگاه میکردم.

چشمم خورد به میزخاطرات گوشه ای خونه یه عکس باقاب قدیمی سیاه سفید که یه خانم
باقاجون مادرجون توحرم اقا عکس گرفته بودن بود.

_این مادرته عین خودته ، تودیدم یاد شبنم افتادم

ازچشم های ابی رنگش اشک اومد.

دستم روصورت مادرجون گذاشتم اشکشو پاک کردم.

_حیف این چشمای قشنگ نیست مادرجون .

لبخندی بهم تحویل داد خبری ازرضا واقاجون نبود.

👑پارت پانزدهم عشق یه طرفه یمنه👑

به اطرافم خونه قدیمی نگاهی کردم.

مادرجون رفت داخل اشپزخونه .

_مادرجون !!

_جانم

_میشه بگین توالت کجاس!؟

_ازپله ها برو بالا بغل اتاق خوابه .

عجب ادرس دقیقی داد سری تکون دادم ازپله ها بالا رفتم ، پنج در چوبی بود چهارتاش کنارهم یکیش رو به روی پله قرارداشت ، داشتم به سمت توالت میرفتم که...!!!

باصدای که شنیدم سرجام میخکوب شدم.

_اقاجون یمناکسی و نداره کجایمونه مگه میشه یوسف خونه فروخته!

_اگه این نوه من بود زودترمیومد نه الان که بی کس شده اومده که من نگهش دارم، یکی باید منو نگه داره.

دست خودم نبود اشکی ازگوشه چشمم اومد.

خدایا من چیکار کنم که سر بار کسی نباشیم. آهی کشیدم رفتم تو پذیرای رومبل نشستم.

_ یمنه پیدا کردی دخترم .

_ یمنه هواست کجاس.

تازه متوجه حرف مادر جون شدم .

_ بله پیدا کردم. مرسی

بعد از چند دقیقه رضا اومد. خیلی پکر بود.

به طرف رضارفتم جلوش و ایسادم از توفکر اومد بیرون بهم نگاه کرد.

_ من شنیدم اقا جون چی گفت؛

من اگه اضافم خوب میرم ، من نمیخوام سر بار کسی باشم .مرسی که کمکم کردین.

روم و ازش برگردوندم به طرف در خروجی رفتم .

که با صدای اقا جون سر جام وایسام

پارت شانزدهم عشق یه طرفه یمنه

یمنه...!!

برگشتم به طرف اقا جون.

_اگه قرار بمونی باید با یکی ازدواج کنی ، که از خودت بیست سال بزرگتره وضعش خیلی خوبه .

من نمیتونم نگهت دارم پس بخوای نخواستی من میدمت به اون ،

نمیخوام برام حرف دربیارن اگه نگهت ندارم ولت کنم معلوم میشه که چی میشی...؟!؟

این حرفاش باکنایه بود باحرف اقا جون شوکی بهم واردش.

نمیدونستم چی باید بگم . !؟

رضا به صورت اقا جون نگاه میکرد انگار اونم از حرف اقا جون شوکه شده.؟!؟

_اما اقا جون!؟

_ اما اگرو چرا ندارین تموم شد ، حاج خانم غذا بیار گشمنونه .

مادرجون فقط نگاهم کرد سری تکون داد رفت .

رضا رو به روم وایساده بود بعداز رفتن اقا جون به طرف رضا رفتم.

_ نکنه پیشنهاد تو بوده !؟

_ یمناداری چی میگی !! من خودم توشوک حرف اقا جونم ، بعدچطور پیشنهاد من بوده.

مادرجون مانع حرف زدنم شدگفت؛

_ بیاین غذا امادس .

اصلا اشتها نداشتم ولی رضا دستم و کشید باخودش برد سرمیز.

👑 پارت هفدهم عشق به طرفه یمنه 👑

اروم اروم شروع به خوردن غذا کردم خیلی معذب بودم خیلی...!!

بعد از اتمام خوردن غذا، بلندشدم به مادر چون کمک کردم ظرف ها رو جمع کردم شوستم.

ساعت نه شب بود رضا با اقا چون حرف میزد مادر چون کنارشون دیدم هواسشون نیست از خونه خارج شدم زنده بودن من فایده نداره دیگه.

هواتاریک بود فقط چراغ تیره برقا کوچه روشن نگه داشته بود.

تاسر خیابون رفتم از بغل پیاده رو راه میرفتم از خدا گلایه میکردم چرا منو افرید...!?

نمیدونم چقد از خونه دور شده بودم خیابون خلوت بود تصمیم گرفتم از وسط خیابون راه برم.

بارون میزد و من وسط خیابون ، بلندداد زدم .

_خدا من و بکش من و ببر پیش مادرم با اومدن من همه چی خراب شد کسی حاضر نیست تحوملم کنه .

برگشتم پشت به خیابون راه میرفتم حس کردم دو تا نور ازدور داره میاد اما چون بارون بود واضح
 نبود با صدای ماشینی فقط چشمو بستم

👑 پارت هجدهم عشق یه طرفه یمنه 👑

صدای ترمز شدید ماشینی بود، چشم و باز کرد دستی رو بدنم کشیدم من زدم...؟!

به ماشین نگاه کردم یه سانت بامن فاصله داشت .

در ماشین باز شد یه پسر قدبلندهیکلی اومد به طرفم .

رضا تو !!!

_یمنه توداشتی چیکار میکردی!! اگه من زده بودم چی؟؟ دیوونه شدی. توکی از خونه اومدی بیرون

بلندتر داد زد.

کی اومدی بیرون تو چرا این کارو کردی!!

به چشاش نگاه کردم :

_من یمنام یمنه تنها، یمنه نفرین شده ، من حاضر نیستم باکسی ازدواج کنم ، من نمیخوام تو این دنیا باشم.

رضا من نمیخوام باکسی ازدواج کنم اونم چندسال! از خودم بزرگتر رضانمیخوام!

زیر بارون بغلم کرد تو بغل مردونش از ته دل گریه کردم .

خودم و از بغلش کشیدم بیرون.

_رضا بامن ازدواج کن نزار من باونی که اقا جون میگه ازدواج کنم .

رضا شوکه شده بود خودم باورم نمیشد من چنین حرفی و زدم.

_یمنه الان سرما میخوری بیا بریم داخل ماشین خیس شدی.

به طرف ماشین رفتم سوار شدم.

دیگه حرفی نزدیم دم رسیده دم خونه حاجی پیاده شدم زنگ خونه زدم اصلا بارضا خدا حافظی نکردم.

از پله ها بالا رفتم درخونه باز کردم، که مادر جون رنگش پریده بود اومد طرفم...!

_ یمنه کجارتی تو اخه؟ نمیگی من پیرزن نگرانتم میشم دلم هزار جا رفت.

_ من خوبم فقط رفتم قدم بزنم همین.

پدر جون رو مبل نشسته بود فقط نگاهم کرد هیچ حرفی نزد.

از پله بالا رفتم، داخل یکی از اتاق ها شدم.

یه تخت چوبی میز ساده چوبی با پنجره رو به روی تخت.

در بستم بهش تیکه دادم سرم رو پاهام گذاشتم اروم اروم شروع به گریه کردن کردم، نمیدونم چرا از اینکه رضا گفت یکی دیگه دوست داره عصبی شدم، حسودیم شد، یه حس خاص دارم اخه چرا.

من کی جواب این چرا هام رو میگیرم کی!!؟؟

صبح ساعت نه با روشن شدن اتاق توسط نور خورشید چشمم اروم باز کردم.

من دیشب کی خوابم برد کمرم درد میکنه دیشب پشت در خوابیدم روی این فرش قدیمی صفت .

بلندشدم در باز کردم خواستم از پله ها برم پایین با دیدن مرد میان سالی که بهش میخورد چهل ساله باشه، رو مبل کنار اقا چون نشسته بودن در حال حرف زدن بودن .

👑 پارت بیستم عشق یه طرفه یمنه 👑

یه پله پایین تر رفتم از بالا واضح تر میتونستم ببینم و بشنوم...!

_ اها پس این دختر شبنم خانمه اسمش چیه!؟

_ یمنه

_من حرفی ندارم تاریخ برای کی بزاریم!؟

_دوهفته دیگه خوبه!

_باشه حاجی من دیگه برم با اجازه.

وای نه منو واقعا میخوان بدن به این همون جا به نرده چوبی تیکه دادم دو دستم رو صورتم گرفتتم .

اخه رضا تو دیگه چرا؟! چرا بهم کمک نکردی! حتما موافق این ازدواجه..!!

بلندشدم به سمت اشپزخونه رفتم به مادر جون سلامی دادم.

_سلام مادر جون صبح بخیر.

_سلام دخترم بیا بشین صابونچه بخور دیروزم زیاد شام نخوردی.

روی میزنوون، پنیر، مربا همه چی بود. نشستم سرمیز شروع به خوردن کردم با صدای یوسف
لقمه تودهنم موند.

__یمنه کجاس!؟

__چی شده یوسف اروم باش تواشیز خونس.

لقمه خوردم از سرمیز بلندشدم یوسف جلو ظاهر شد.

صورتش قرمز شده بود کاملاً معلوم بود عصبیه ...!!

👑 پارت عشق یه طرفه یمنه بیست یکم 👑

دستمو کشید باخودش برد پشت سرم مادر جون دادمیزنه ؛

__یوسف کجامیبری این دختری یوسف ...!!

اما یوسف توجه ای نکرد منو سوار ماشین کرد درو قفل کرد .

خیلی ترسیده بودم دستام میلرزیدن زبونم همراهیم نمیکرد ازش بیرسم چی شده!؟

پاش رو گاز بود با سرعت میرفت از ترسم کمر بند بستم دستمو رو صندلی ها قفل کردم .

_ داداش اروم برو.

_ میترسی اره...!؟

ازلجش بیشتر سرعت گرفت دیگه هیچ حرفی نزدم .

بعد از چند دقیقه دم خونه رسیدیم.

مگه اینجا نفروخته بود؟!؟

_ پیاده شو.

قفل ماشین زد از ماشین پیاده شدم در خونه باز کرد وار خونه شدیم.

نمیدونم چرا استرس گرفته بودم .

بلخره به حرف اومد ؛

_ تومادرم، پدرم ازم گرفتی حالام من جون تومیگیرم.

میخواستم فرار کنم اما نمیشد درخونه قفل کرده بود دستمو گرفت کشید تواتاق قدیمی مامان ، به طناب به سقف اویزون کرده بود به صندلی زیرش .

👑 پارت بیست دوم عشق به طرفه یمنه 👑

_این اتاق میبینی اتاق مادرمنه اتاقی که من کلی خاطره دارم من بزرگ شدم اما...!! بااومدن تو همه چی خراب شد.

بروبالا صندلی زود!!

باگریه رفتم بالا صندلی طناب دورگردنم گذاشتم . ارزوی من مرگ بود الانم وقتشه .

یوسف نگاهی کرد باپاش زد به صندلی زیرپام خالی شد دست پامیزدم چشم سیاهی میدید...!

فقط به آن دیدم یکی اومد داخل اتاق.

چشم بسته شد ...!

حس کردم کسی دارم تکونم میده صدام میزنه ابی روصورتتم خورد چشم باز کردم.

_خوبی!؟

این دیگه کیه!؟

👑 پارت بیست سوم عشق یه طرفه یمنه 👑

یه پسر هیکلی کت قهوه ای تنش با چشم های مشکی و ابرو های مشکی موهای پر یه دستش یه طرفی ریخته بود .

_ خوبم! داداشم کجاس!؟

_ اون داشت تورو میکشت تو نگرانشی میگی کجاس!؟

یه پووفی کشید گفت؛

_ از خونه رفت بیرون . حالام بلند شد مادر جونت حسابی نگرانته...!

داشت بازوم و میگرفت که گفتم؛

_ممنون خودم میتونم.

بلندشدم باهم ازخونه خارج شدیم.

داخل ماشین بودیم به این فکر میکردم اگه من باز برم اونجا حتماً آقا جون من میده به اون مرده....!! چیکار کنم یمنه فکر کن؟! چشمم خورد به این پسره که اسمشونمیدونم بدون فکری گفتم:

_بامن ازدواج میکنی!؟

یهو ترمز گرفت سرم خورد به شیشه .

دستم رو پیشونیم گذاشتم خون میومد اومدم حرف بارش کنم که فقط داشت نگاهم میکرد دهنش باز مونده بود.

_سرم اروم تر...!! دهن ببند مگس نره توش!؟

_توالان چی گفتی!!؟؟

_چی گفتم مگه!! اها گفتم بامن ازدواج میکنی!؟

_ خدایات میده هم توروهم داداشتو جونتو نجات دادم الانم میگی بامن ازدواج کن. خوبه والاه خانواده عجیبی هستین .

_ فکر نکن من از خدامه، نه اصلاً...!! من مجبورم نگفتم تا آخر عمرت که فقط دوماه، اگه اینکارونکنی اقا چون من میده به یه مردی که بیست سال ازم بزرگتره، هرچند من دلم رضامیخواست اما.....!!؟

_ چی این آخری متوجه نشدم.

_ هاهیچی، الان کمکم میکنی!؟

_ باید فکر کنم .

روتو برم من حالا گفتم دوماه تازه از خداتم باشه .

👑 پارت بیست چهارم عشق به طرفه یمنه 👑

دیگه هیچ حرفی زده نشد توفکر بود چنددقیقه ای بعدیه نگاهی بهم کرد دستمال بزار رو پیشونیت داره خون میاد، ماشین روشن کرد راه افتاد .

دستمال برداشتم گرفتم رو پیشونیم . از آینه بغل چشمم خورد به گردنم کبود شده بود دستی روش کشیدم یوسف دیوونه شده بود انگار .

انقد توفکر بودم متوجه نشدم که کی رسیدیم، از ماشین پیاده شدم رفتم جلودر زنگ زدم در باز کردن از پله ها بالا رفتم مادر جون عین دیروز رنگ پرید تراومد به طرفم بغلم کرد.

_ یمنه داشتم سخته می کردم خوبی چیزیت نشد که .

از بغلم کشیدمش بیرون تو چشم های ابی هم رنگ دریا نگاه کردم گفتم؛

_ خوبم اروم باشین این اقا نجاتم داد.

سرشو کج کرد به اون پسره نگاه کرد.

_ آرمان پسر مرسی دخترم نجات دادی یمنه اگه آرمان به موقع نیومده بود خونمون خیلی دیر میشد .

همون موقع رضا با عجله وار خونه شد؛

_ یمنه کو!! کجاس؟؟

از نگرانی رضا نصبت به من قلبم شروع به زدن کرد نمیدونم چرا فقط ی رضامیبینه اینجوری میکنه.

چشمش خورد به من اومد به طرفم .

_ یمنه خوبی؟ یوسف دیوونه شده ادم با خواهرش اینکارو میکنه.

_ والاه خواهرش ازداداشه عجیب غریب تره.

رضانگاهی به آرمان کرد.

_ چیزی گفتین شما!!

_ رضا پسرم ایشون آرمان خان پسر حاج ابراهیمه از پاریس اومده چندروز مهمون ماهستش. اگه ایشون به موقع نیومده بودن نمیدونم چه بلای سر دخترم یمنه میومد.

_مگه اینجارو بلده!؟

_بله بلدم درستہ چندسال ایران نبودم اما خیلی خوب کوچہ خیابون هاش یادمه.

_بفرمایین بالا دخترم یمنه بیا.

داخل خونه رفتیم . فقط رضانگاہ میگردم کاشکی میشد رضا قبول کنه کمکم کنه .

حس کردم فضا خیلی سنگیه برام خجالت میکشیدم پیش رضا بخاطر همین بلندشدم که برم اتاق.

_کجایمنه!!!؟

باصدای رضامیخکوب شدم سرجام انگار قلبم تصمیم به کشتن من گرفته دستم و رو قلبم گذاشتم
برگشتم به رضانگاہ کردم گفتم؛

_میرم اتاق استراحت کنم .

_برو دخترم چیزی لازم داشتی صدام کن .

سری تکون دادم اروم اروم ازپله ها رفتم بالا وارد اتاق شدم رو تخت دراز کشیدم.

پارت بیست پنجم عشق یه طرفه یمنه

دستم پشت سرم گذاشتم یه سقف نگاه کردم ، یعنی من عاشق رضاشدم اما اون منو دوست نداره
 اگه داشت نمیزاشت اقا جون من بده به اون مرد، حالا اگه آرمان قبول نکنه چی من چیکار کنم!!
 آهی کشیدم .

در اتاق باز شد با دیدن آرمان زود بلند شدم رو تخت نشستم .

_من حاضرم بهت کمک...!!کنم؟ اما اون نگاهی که تو به اون اقا پسر میکردی انگار عاشقی!! چرا اون
 کمکت نمیکنه!؟

_من...انه اصلا!! اون یه نفر دیگه ای رو دوست داره اصلا اینطور نیست!؟

_آره خوب ...!!

صدای از پذیرایی میومد .

_کسی پایینه!؟

_من که بالام از کجا بدونم کسی پایینه!؟

بلندشدم به طرف پذیرایی رفتم .

سه دختر و یه زنی که بهش میخورد چهل پنجاه ساله باشه .

وقتی وارد پذیرایی شدم همه صداها قاط شد فقط من و نگاه میکردن.

_سمیه دختره خواهرت شبنم هستش.

یعنی من خاله داشتم تو این بیست سال متوجه نشدم .

اومدبه طرفم بغلم کرد شروع به کرد به گریه کردن.

_چقدشبيه خواهرمی من شرمندتم خاله چندسال نتونستم پیام پيشت نتونستم ...!

من فقط وایساده بودم توشوک بودم .

👑پارت بیست شیشم عشق یه طرفه یمنّا👑

من و از بغلش کشید بیرون پیشونیم بوس کرد، اما من هیچ حرکتی نکردم سه تا دخترش با غرور نگاهم میکردن .

سر جای خودشون وایساده بودن یکی از دختران به رضا چسبیده بود خودبه خودم اخم هام رفت توهم دستم و مشت کردم .

اقاجون خیلی اینا تحویل میگرفت حسودیم میشد چرا منو تحویل نگرفت بهم اهمیت نمیده مگه من نوهش نیستم . فقط نگاه میکردم دو تا از دخترا بغل اقا جون بودنن اقا جون هی قربون صدقشون میرفت بوسشون میکرد .

بدتر از همه اون یکیشو بغل رضانشسته بود .

چشم خورد به آرمان ازپله ها اومد پایین ؛

_بخشید میخوام یه چیزی بگم!؟ البته با اجازه اقا جون و مادر جون...!

_بگو پسر م .

یه نگاهی به من کرد.

_راستش میخوام که...!!

👑پارت بیست هفتم عشق یه طرفه یمنه👑

_بایمنه ازدواج کنم اگه اجازه بدین .

چشم هام بزرگ شدن رضا یه آن موند توشوک بود.

مادر جون لبخندی رو لبش نشست.

_کی بهتر از تو آرمان جان اما حاجی یمنه ببین چی میگین.

اقاجون ساکت بود حرفی نمیزد.

رضابلندشد رفت به طرف آرمان روبه روش وایساد.

چایی نخورده پسر خاله شدی؟! چه زود .

نگاهی به من کرد ادامه داد

یمناقبول نمیکنه دیگه ام نشنوم .

چرا من مطمئنم خود یمنه موافقه؟! خیلی زوده اما خوب عاشقی خبر نمیکنه؟! مگه نه یمنه؟؟

نمیدونستم بایدچی بگم ولی از دراوردن حرص رضا، فقط سرتکون دادم که موافقم.

رضاقمرز شده بود بدون حرفی از خونه زد بیرون .

اون دختره کنه پشت سر رضافت بیرون .

خاله نگاهی بهم کرد اومد کنارم نشست و دستم و گرفت گفت؛

_خیلی خوبه که یمنه.

باباجون منوبخشید باید بخاطر شما تا چهل روز وایسم اما خیلی دیره اقا جون وگرنه منومیده
بااون مرده، ولی مجبورم .

بازم گریه بلندشدم رفتم بیرون تو تراس حیاط وایسادم چشمم خورد به رضااون دختره که
هنوز اسمشونمیدونم به درخت کاج تیکه داده بودن سرشو گذاشت بود رو شوونه رضا، دلم
میخواستم برم بزخم دندونشا خورد کنم اما...!! نکنه این همون دخترس که رضادوسش داره؟؟

هواداشت تاریک میشد ، تواتاقم بودم که آرمان اومد داخل.

_تورضا همودوست دارین!؟

_نه! چرا این سوال میپرسی!؟

_اخره امروز من اون حرف زدم غیرتی شد، نه تو نه داداشت بلکه این پسر عجبیه! خانواده شما
باید تو کتاب گینس ثبت بشه عجیب غریب ترین ادما!

خنده ای کرد چب چب نگاهش کردم.

حس کردم رضاپشت دره بلندشدم به طرف آرمان رفتم دستمور و صورتش گذاشتم گفتم؛

_زود تر بهم برسیم .

آرمان که فقط با اون چشم های ازجا دراومده فقط نگاهم میکرد.

_ یمنه خوبی!؟

_اره عزیزم مگه الان نگفتی دوستم داری!! منم گفتم زود بهم برسیم.

ابرو بالا انداختم چشمی چب کردم که رضا پشت دره. اما نقد خنگ بود نفهمید بعد از چنداشاره تازه فهمید داشت دستشو رو کمرم میزاشت، که رضا با چشم های قرمز عصبی ، در هول داد اومد داخل یقه آرمان گرفت.

_توبه چه حقی میخواستی دست به یمنه بزنی الان حالت می کنم دستشو آورد بالا که آرمان بزنه ؛

_اینجا چه خبره رضاداری چیکار میکنی.

سرم چرخندم طرف مادر جون

بیسست هشتم عشق یه طرفه یمنه

رضایسرم چرا یقه آرمان گرفتی!؟

رضایقه آرمان ول کرد، بدون حرفی از اتاق بیرون رفت .

هیچی مادر جون شما نگران نباشین من و رضاشوخی داریم.

مادر جون لباسو کج کرد بدون حرفی رفت .

یمنه تو اخر منوبه کشتن میدی اخی این چه کاری بود تو کردی خدا چرا شفای نمیده .

رو تو برم من ، من از لج رضاینجوری کردم تو چرا داشتی کمرم میگریفتی نه فکر کردی من واقعا دارم بهت ابراز علاقه میکنم.

_ امیدوارم من یدونه باکارات دیوونه نکنی.

از اتاق رفت بیرون ، نزدیک بود شر بشه اووف ...!

رو تخت دراز کشیدم چشم بستم .

👑 پارت بیست نهم عشق یه طرفه یمنه 👑

صبح روز سه شنبه هجده بهمن ماه بود .

چندروزه حموم نرفتم یه دوش بگیرم خوبیش این بود حموم داخل اتاق بود . رفتم حموم یه دوش گرفتم خیلی سبک شدم از حموم اومدم بیرون ، رو تخت نشستم موهای مشکلی پر شونه کردم بافتم تا کمرم بود از بچگی دست به موهام نزده بودم ، از اتاق خارج شدم ، همه سر میز بودن صبونحه میخوردن .

از پله ها رفتم پایین ؛

_ صب بخیر.

مادر جون جواب صب بخیرم داد .

چشمم خورد به همون دختره که تازه فهمیدم اسمش یاسمنه بازم کنار رضا بود ازاینکه همش کنار رضا! حرصم میگرفت ، چشمم خورد به اون یکی خواهرش کنار آرمان نشسته بود هی میگفت ؛

_چایی بریزم!؟

نه اینا کلن خانوادگی عادت دارن به یکی بچسبن اومدم بشینم که یاسمن گفت؛

_یمنان همیشه ازاشپزخونه یه لیوان اب بیاری برام.

_اول صبح مگه آب میخورن!؟

نگاهی بهم کرد انگارمن کلفتشم دستور میده منم با پروی کامل نشستم سرمیز .

همه نگام میکردن.

_چراا اینجوری نگاهم میکنید!!

همشون شونه ای بالا انداختن شروع به خوردن کردن .

بعد از خوردن صابونچه کمک کردم میز جمع کردم ، تصمیم گرفتم برم تو باغ قدم بزنم همین کارم کردم.

باغ خیلی بزرگی داشت پشت خونه .

پراز درخت کاج همه رنگ گل یه آن حس کردم یکی پشت درخت اس جلوتر رفتم اما...!!

👑 پارت سی ام عشق یه طرفه یمنه 👑

هیچی نبود من خودم دیدم یکی پشت درخته ، یه دستی روشنم قرار گرفت هول کردم سرمواروم برگردوندم آرمان بود .

_ ترسیدی؟!_

_ نه بابا چه ترسی فقط داشتم سگته می کردم .

خنده ای کرد باهم قدم میزدیم که آرمان گفت؛

_ یمنه یکی کاری نکن من عاشقت بشم .

_ چی؟!_

بلندتر خندید

_ نه انگار خدا باید توشفا بده .

_ عجب که منو شفا بده.

نمیدونم ساعت چند بود که گوشی آرمان زنگ خورد.

_ بله . باشه الان میایم.

_ کی بود!؟

_ کنار عجبیب بودنت فضولم هستی سولماز بود ناهارامادس بریم.

! شماره هم دادن خوبه دیگه.

_ چیزی گفتی!؟

_من نه بریم.

بلندشدیم به طرف خونه رفتیم سرمیزنشستیم شروع به خوردن غذا کردیم .

ساعت سه ظهر بود همه تواتاقشون بودن مادر چون فقط توحیات بود رفتم توحیات کنارش نشستم .

_مادر چون یکم از مادرم میگی.

دست شو رو سرم کشیدگفت؛

_مادر هم مهربون بودهم دلسوز خیلی هوای اقا چون داشت اون موقع های که مادرت ده سالش بود توهمین باغ بازی میکرد.

_پس خاله چی!؟

_شهین دختر واقعی من نیست من چندسال بچه دارنمیشدم دیگه امیدی نداشتیم شهین از پرورشگاه آوردیم بزرگ کردیم شهین شد دوازده ساله که خدا دوقلو بهمون داد یکی دختر یکی پسر شنبم و شهرام ، هی به شنبم میرسیدم اهمیت میدادیم شهین حسادت میکرد همیشه به مادرت. تا این که شهین ازدواج کرد رفت برای همیشه رفت اما شنبم با اینکه باپدرت ازدواج کرد بازم کنارم بود ، شهرام کنارمون بود ولی الان چندماه خارج ازکشوره داره شرکت میزنه و تالان که شهین اومده اینجا، برای امروز بسته حالا برو از اتاقم توکمده جعبس اونو بیار.

_چشم.

بلندشدم رفتم اتاق مادرجون باچیزی که میدیدم شوکه شدم...!

👑پارت سی یکم عشق یه طرفه یمنه👑

دست خالم چندتا برگه مهر بود اقا جون خواب بود از اقا جون اثر انگشت میگرفت باورم نمیشد .

شونم خورد به در اتاق صدا داد .

خالم هول کرد برگ ها پشتش قایم کرد .

_چرا اومدی اینجا؟! یعنی اینکه چی میخواستی خاله جون.

_من...!! آها مادرجون گفت برایش یه جعبه ببرم. به طرف کمد رفتم در حال گذشتن بودم که خاله

رفت بیرون زود . جعبه پیدا کردم . به سمت حیاط رفتم.

_مادرجون...!! اینم جعبه ای که گفتین.

__ بیا اینجاشین.

کنار مادر جون نشستم در جعبه باز کرد ، دوتا گوش واره قدیمی به شکل دختر یه پلاک زنجیر هم شکل گوش واره .

__ مادر جون ایناچقد قشنگن.

__ اره دخترم اینا برای مادرت بود ،...! ولی الان برای توه .

زنجیر توگردنم انداخت گوش واره‌ها رو انداخت تو گوشم دستی رو گردن بند کشیدم ...!!

__ مرسی مادر جون.

گوش بوسیدم سرم و رو شونش گذاشتم.

دستشو گرفتم بلند شدیم اروم از پله ها بالا اومدیم وارد خونه شدیم.

مادر جون بر دم تواتاق خودم رفتم داخل اتاق خودم.

روبه روی ایینه وایسام خودم و برانداز کردم ، صورت گرد ، موهای بلند بافت شده ابروهای
مشکی و چشم های قهوه ای لب غنچه ایم و بینی کوچیک ، گوش واره گردنبند بیشتر به چشم ادم
میخورد .

از ایینه دورشدم روتخت دراز کشیدم.

یاد خالم افتادم...؟! من باید به اقا جون بگم؟

👑 پارت سی و دوم عشق یه طرفه یمنه 👑

بلندشدم به طرف اتاق بابا جون رفتم تا خواستم در اتاق باز کنم یکی دستم و گرفت، سرم و
سر خندم بادیدن خاله دستم رو دستگیره موند با کشید دستم به طرف اتاقم برد، در اتاق بست.

_میخواستی بری چی بگی به اقا جون!؟

هیچ حرفی نزدم فقط نگاهش کردم ؛

_یمنه دخترم چیزی نگی بد برداشت نکنی اونا چیز بودن برگه خالی

به من من افتاده بود خیلی مشکوک بود .

به لحظه توفکر فرو رفت بدون حرفی از اتاقم رفت بیرون، وا این چشمه چرا اینجوری کرد.

در اتاق باز کردم که برم تو پذیرایی منتظر اقا چون شم تا بیاد در باز کردم که سولماز اومد داخل ؛

_سلام دختر خاله عزیز به سوال بپرسم، قبلش بگم من فقط شنیدم!!

قیافم رفت توهم امروز اینا چشونه چی میگه این اصلا؟؟؟

👑 پارت سی سوم عشق به طرفه یمنه 👑

_ببین من شنیدم عمه شهین کاری کرده که تومیخوای به اقا چون بگی، خوب اون چیه به من بگو!؟

فقط نگاه میکردم محل ندادم از اتاق خارج شدم رفتم پذیرایی رو مبل نشستم .

بادیدن اقا چون خنده ای رو لبام نشست بلند شدم برم به طرفش که...!!

_یمنه دخترم با یاسمن برین یخ بگیرین مادر چون لازم داره.

یاسمن اومدبه طرفم دستم گرفت برد !!

_اره الان باهم میریم .

سوار ماشین شدیم راه افتاد

_مگه یخچال یخ نداره!؟

_اون یخ نه ازاون بزرگا میخواد الان ازسردخونه میگیریم.

خیلی مشکوک میزد.

👑پارت سی و چهارم عشق یه طرفه یمنه👑

بعداز چنددقیقه رسیدیم به یه کارخونه ازماشین پیاده شدم بایاسمن به طرف داخل رفتیم.

_یمنه برو اونجا بهت یخ میدن منم برم پیش مدیرش الان میام.

به طرف دری که روبه روم بود رفتم در باز کردم یه قسمت بود شیشه ای مانند داخلش میز اینا بود اما کسی نبود در رو به رو یه در آهنی بود درش باز بود.

_کسی اینجانیست؟! اقا!!

خودم میرم میگیرم داخل اوندر آهنی شدم یخ ها رو هم بودن رفتم خواستم یکیشو بگیرم هم سنگین بود هم یخ.

باصدای بسته شدن در سرم و چرخندم در بسته شده بود به طرفش رفتم هی میزدم رو در.

_افاکی در بست من اینجام در باز کنید.

_اماصدای نمی اومد انگار درجه اتاقک بیشتر شده بود عقب عقب میرفتم بادستام بازوم و نوازش میکردم. خیلی سرد بود یه گوشه ای نشستم خودم و جمع کردم با نفسم گرما میدادم به خودم.

👑پارت سی و پنجم عشق یه طرفه یمنه👑

کم کم چشم بسته شد حس کردم در باز...!

چشام باز کردم تو بغل آرمان بودم .

_ یمنا خوبی چیزیت که نشده!؟

فقط سرم و تکون دادم بعداز چنددقیقه رضااومد اولش کپ کرد اما اومدجلو منو ازبغل آرمان کشید بیرون.

_ به چه حقی یمنا بغل کردی؟؟ خوبی یمنا اینجاچیکارمیکردی.

_ خاله گفت یخ میخواد با یاسمن اومدیم اینجا اون بهم گفت بیام اینجا یخ بگیرم اما کسی اینجانبود اومدم داخل، یخ بگیرم که در بسته شد.

اروم بلندم کردن سوارماشین شدیم بدنم هنوز یخ بود .

👑 پارت سی شیشم عشق یه طرفه یمنا 👑

سرم و رو پای رضا گذاشتم ارمان رانندگی میکرد یاسمن کنارش .

چشامو بستم دستم رو بازوم گذاشتم.

_سردته یمنه!!؟

سری تکون دادم، کت شو دراورد انداخت روم !!!

چشام و باز کردم روتخت بودم مادر جون، رضا بالا سرم بودن، سرش و آورد پایین پیشونیم و بوسید؛

_یمنه خوبی چی شد اخه!!؟

هیچ حرف نزدم سوکت کردم دراتاق باز شد آرمان بود؛

_میشه من تنها با یمنه حرف بزنم مادر جون!!؟

_بله پسرم رضا مادر بلندم کن بریم.

رضا چپ چپی نگاه کرد دست مادر جون گرفت از اتاق خارج شدن.

رضا رو صندلی کنار تختم نشست ؛

_ یمنه یه سوال میپرسم راستشوبگو قول !!؟؟

دستشو آورد جلو نگاهی کردم بهش قول دادم که راستشوبگم.

_ این کاره یاسمنه من میدونم فقط چرا اینکارو کرد نمیدونم بخاطر رضام نیست بگیرم چون رضام انگاردوستت داره از حرص چنین کاریو کرده باشه مطمئنا بخاطر یه چیز دیگس!

_ تو از کجامیدونی مثلا بخاطر چی؟

_ اخیه دیروز من شنیدم خاله به یاسمن گفت تو بیاره شرکت به بهونه یخ .

یاد کار خاله افتادم نذاشتم ادامه حرفشو بزنه گفتم:

_ اره...!! اره بخاطر اینکه من میخوامم یه چیز یو به اقا جون بگم.

چیه بهش بگی!؟

من و مادر جون توحیاط بودیم که مادر جون گفت برم از اتاقش یه جعبه بیارم وقتی رفتم دیدم خاله داره از اقا جون توی خواب اثر انگشت میگیره میخواستم به اقا جون بگم که خاله مانع شد.

ارمان برای چند دقیقه تو فکر فرو رفت .

از اتاق خارج شد و این چش شد یهوا!

بدنم درد میکرد انگار هنوز انگشتم بی حس! توفکر ارمان بودم که در باز شد.

مافردا ازدواج میکنیم به همه گفتم .

هیچ حرفی نزدم تنها راهم اینه که قبول کنم.

پارت سی هفتم عشق یه طرفه یمنه

وگرنه اقاچون منو میده به اون مرده.

چشام و بستم ارمان ازاتاق خارج شد اروم ازجام بلندشدم دراتاق باز کردم، اروم اروم از پله ها پایین اومدم به سمت حیاط رفتم چشمم خورد به رضا خیلی توخودش بود کنار حوض نشسته بود چشمم خورد به پله ای چوبی تو تراس که میخورد به بالا پشت بوم، رفتم بالا رو دیوار نشستم ازاین بالا حیاط فوق العاد زیبا نشون داده میشد.

درختای کاج و اون حوض بزرگ وسط حیاط گل های مختلف رنگ گلها باعث آرامش و زیبای اون محیط میشد تو فکراینا بودم دستی بهم خورد حس کردم دارم پرت میشم پایین.

👑 پارت سی هشتم عشق یه طرفه یمنه 👑

که یهو رضا میچ دستمو گرفت .

_ ازدواج کردن با ارمان عین این میمونه خودتو ازبالا پرت کنی پایین.

_ ترجیح میدم پرت شم پایین اما باکسی که سنش ازمن بیشتره ازدواج نکنم .

بلندشدم دستمو از دستش کشیدم بیرون ؛

_ اصلا به توجه اگه برات مهم بود... ادامه حرف و نزد م .

داشتم میرفتم که دستم کشیده شد.

_ یمنه...!!

سرم و برگردونم

_ من تو دوست دارم اما نمیتونم میفهمی .

_ تو حالت خوبه تو بهم گفتم یکی دیگه دوست داری الان میگی منو...

دستم از دستش کشیدم بیرون رفتم پایین.

_ یمنه بیا چیزی بخور.

توجه ای به حرف مادر چون نکردم رفتم تو اتاقم در بستم بهش تیکه دادم گریه کردم به اینکه
کسیوندارم رضا دلش برام میسوزه بخاطر همین این حرف هارو زد.

بلندشدم به طرف پنجره رفتم به بیرون نگاه کردم به پرنده های تواسمون خوش بحالشون ازادنن
میتونن پرواز کنن به هر جای که دوست دارن برن نه غصه ای دارن نه دردی.

_تواز کجامیدونی اونا غصه ندارن!؟

برگشتم بادیدن ارمان خنده رو لب هام اومد تودستش سینی غذا بود

👑پارت سی ونهم عشق یه طرفه یمنه👑

اومد به طرفم سینی گذاشت رو میز روبه رو وایساد .

_اوناهم ارزو دارن انسان باشن اوناهم برای خودشون غصه ای دارن اینکه تو دام گربه ها نیوفتن
یاشکار نشن یا....

خنده ای کردم بااین مثال زدنش.

_باشه فهمیدم .

_بلخره یه خنده رو صورتت دیدم نه پس بلدی بخندی!! حالا بیا به چیز بخور نشی استخون باید با دستمال کاغذی ببرمت خونم.

باحرفش تعجب کردم؛

_توجدی گرفتی انگار!؟

چشمکی زد زبونی داد بیرون گفت؛

_نه الکی مثلاً!

خنده ای کرد رو تخت نشستم ارمانم رو به روم .

مادرجون سوپ گذاشته بود ارمان قاشق گرفت طرف دهنم.

_وا مگه بچه ام خودم میخورم .

_نه من!

_ شوخیت گرفته.

قاشق ازش گرفتم شروع به خوردن کردم.

_ من برم الان منم میخوری .

بالشتو برداشتم پرت کردم طرفش زود فرار کرد در باز شد بالش خورد به صورت رضا.

بلندشدم رضاهنگ کرده بود و ارمان میخندید.

_ ببخشید من...!

_ اینجا بادیونه خونه اشتباه گرفتین.

ارمان محل نداد رفت..

رضاو مدبه طرفم .

_ هنوز سر حرفت هستی؟!؟

اره

پارت چهلم عشق یه طرفه یمنه

یمنه تو.....!

اصلا من ارمان دوست دارم حالام میخوام تنها باشم .

رضا نزدیکتر شد دستمو گرفت.

من نمیزارم فهمیدی!??

از اتاق خارج شد ،هوا تاریک شده بود صدای خنده میومد.. به طرف پذیرایی رفتم همه جمع بودن
رفتم کنار مادر چون نشستم چشمم خورد به پدر چون باید الان بهش بگم!؟

پدر چون من باید یه چیزی و بگم.

رنگ خاله پرید اما باید بگم.

_منو مادر جون توحیاط بودیم که.....!

همه چیو به پدر جون گفتم ، مادر جون تعجب کرده بود اما پدر جون اخمی کرد بلندشده طرفم اومد، باسیلی که به صورتم خورد هوش از سرم پرید . دستم رو صورتم بود همه از جاشون بلندشده بودن.

_توداری به دخترمن تهمد میزنی باچه جرعتی نه دخترمن اینکارو نمیکنه شاید تو بکنی اما دخترکه من بزرگش کردم نه...!! از این خونه برو بیرون دیگه حق نداری بیای اینجا.

باشکی های که از چشاهام جاری شد، دستم رو صورتم بود بدون حرفی از خونه خارج شدم .

_یمنه وایسا کجامیری این موقع شب!! .

برگشتم باچشم های گریون به مادر جون گفتم.

_نه اینجابلکه هیچ کجا جای من نیست مادر جون من مگه چی گفتم راستشو گفتم من...!

گریه هام نداشتن ادامه حرفمو بزخم به طرف در رفتم
رضاجلو در وایساد.

_من نمیزارم بری حداقل بیا صبح خودم میبرمت یه جایی.

_برو میخوام برم اگه نذاری برم جیغ میزنم

_یمنّا

داد زدم!

_برو میخوام برم!!!!

ازدر فاصله گرفت در بازکردم توکوچه می دویدم .

یه ماشین پشتم هی بوق میزد اومدکنارم اسمم وصدا زد...؛

_یمنّا

👑پارت چهل یکم عشق یه طرفه یمنّا👑

سرم چرخندم طرف ماشین ارمان بود.

_بیاسوار شو میبرمت خونه خودم نصف شب کجامیخواهی بری ها!؟؟

راست میگفت کجا دارم برم چنددقیقه ای وایسادم بایشت دست اشک هام پاک کردم
سوارماشین شدم .

سکوت کل فضا ماشین گرفته بود.

به بیرون نگاه میکردم، اگه بابام بود باز خونه خودمون بودم اما نیست یه داداش دارم اونم که منو
خواهر خودش حساب نمیکنه .

👑پارت چهل دوم عشق یه طرفه یمنه👑

حالا هم شدم اویزون مردم دلم از اقا جون پر بود من که راستشو گفتم چرا اینجوری کرد

انقد توفکرو افکارم بودم نمیدونم کی رسیدیم خونه ارمان :

_ راستی؟؟؟

ارمان یه نگاهی بهم کرد گفت:

_ میدونم میخوای بگی من مگه خونه داشتم؟؟!!اره داشتم به یه دلیلی اومدم اونجا بمونم چراشو بعدا میفهمی!!حالا سوال نپرس بیا بریم بالا .

پشت سرش راه افتادم وارد یه خونه ویلای شدیم حیاطش خیلی بزرگ نبود اما بدهم نبود نرده کشیدکنار وارخونه شدیم یه خونه بزرگ برعکس حیاطش خیلی شلوغ بود خونه مجردیه دیگه.

_ تودلت چیامیگی؟؟؟!

👑 پارت چهل سوم عشق یه طرفه یمنآ 👑

_ من هیچی!

_ میدونم الان میگی چقدشلوغه خونه مجردیه دیگه چه کنم.

خنده ای کردم گفتم :

_تو حرف دل همه مردم میخونی یا فقط منو!؟

_نه دیگه تواز قیافت معلوم بود میخواستی چی بگی.

رو مبل نشستم تلفن خونه زنگ خورد آرمان جواب داد خیلی اروم حرف میزد من اصلا متوجه حرفاش نشدم که چی میگفت.

(زبان ارمان)

بعد از تموم شدن حرفم برگشتم تابه یمنه بگم چیزی میخوری که دیدم رو مبل خوابش برده خیلی دلم براش میسوزه یه دختره تنها ، دلش خوشه پدر بزرگ داره رفتم نزدیکش جلوش زانو زدم به صورت مظلومش نگاه کردم :

_یمنه قول میدم دیگه نزارم گریه کنی حس کنی تنهای خودم انتقام اونیه که پدرت کشت میگیرم همون شخص پدر منم کشته .

اروم بغل گرفتمش بردم روتخت گذاشتم پتو روش انداختم در اتاق اروم بستم روی مبل نشستم پووفی کشید دستمو لای موهام بردم.

_من باید ثابت کنم میدونم حرف یمنه راسته.

👑پارت چهل چهارم عشق یه طرفه یمنه👑

سرم و رو مبل تیکه دادم توفکر این بود چیکار کنم تنها امیدم سولمازه .

چشام بستم به خواب رفتم.

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم ،

گوشیم روی میز در حال زنگ خوردن بود صفحه گوشی نگاه می انداختم رضابود .

_بله!؟

_یمنه کجاس!؟؟ کجابر دیش!

_اولن به تو ربطی نداره دیگه اسم یمنه یمنه بسته چقد میخوای عذابش بدی اون نمیدونه من که

میدونم چه غلطی کردی

چشم خورد به یمنه با تعجب داشت نگاهم میکرد.

_اوم آقای رضای من بعدا باشما حرف میزنم فعلا خدافظ.

بلندشدم به طرفش رفتم.

_بیدارشدی چیزی برات.....

_الان باکی حرف میزدی رضاچیکار کرده؟!

_هیچی اون رضانبود که حالا بیا یه چیزی بخور .

به طرف اشپزخونه رفتم با حرف یمنه سرجام میخکوب شدم...!

_رضا بابام و کشته؟!

برگشتم به سمتش گفتم؛

_ یمنا نه... زمان خودش مشخص میکنه توفعلا به اینا فکر نکن! حله!

به طرف اشپزخونه رفتم اما چیزی نبود از کی خونه نبودم.

_ میگم ساعت دوازده بجای صبونحه غذا بخوریم!؟

_ باشه اما چی!

_ زنگ بزنم غذا میارن .

یمنا توفکر بود اصلا هواسش به من نبود زنگ زدن غذا سفارش دادم ، من باید به یمنا بگم .

👑 پارت چهل پنجم عشق یه طرفه یمنا 👑

_ یمنا!؟

نگاهی بهم کرد گفت؛

_ بله!؟

_الانم حاضری بامن ازدواج کنی!

در جوابم فقط سکوت بود.

_بین یمنه تو الانشم مجبوری اگه بامن ازدواج نکنی من نمیتونم...!!"

تو چی؟!

فقط بگو اره یا نه!!

یه آن توفکر فرورفت .

_اره مجبورم اما فقط برای دوماه .

(یمنه)

باید قبول می‌کردم الان اقا چون لج کرده ازش بعید نیست منو باز بده به اون مرده.

_میگم من چیجوری ثابت کنم که خاله اون روز داشت از اقا چون اثر انگشت می‌گرفت .

_توبه فکراینا نباش به زودی همه چیزی معلوم میشه.

صدای ایفون اومد ارمان در باز کرد بانگام فهمید که سواله برام که کیه!!؟

_گفتم که زنگ زدم غذا بیارن

👑پارت چهل شیشم عشق یه طرفه یمنه👑

خیلی گرسنم بود ارمان اومد غذا گذاشت جلوم .

_به به کوبیده

زبونم بیرون آوردم بالذت نگاهش میکردم.

_ تاکی میخوای بالذت نگاه کنی زبونت بیرون باشه...!!

خنده ای کردم شروع به غذا خوردن کردیم بعد از اتمام خوردن غذا، به مبل تکیه دادم انگار ارمان چیزی به ذهنش رسیده بود به زبون آورد؛

_ پاشو یمنایادم رفت باید بریم محضر

راست میگفت سری تکون دادم .

_ من که آماده ام بریم.

ارمان رفت اتاق لباسش عوض کرد او مد، سوار ماشین شدم کاشکی منم عین همه دخترا لباس عروس تنم میکردم هم مادرم بود هم پدرم نه اینکه برای فرار الکی وهول هولکی عقد کنم پووفی کشیدم به بیرون نگاه کردم .

نفهمیدم کی رسیدیم دم محضر از ماشین پیاده شدم داخل محضر رفتیم .

_ اما من که شناسنامه ندارم!

_ به چه عجب یادت افتاد من اوردمش خونه اقا جون بود.

_ اخیه چیجوری!؟

_ انقدبدم میاد الکی سوال میکنی اوردمش دیگه!

چب چب نگاهش کردم ازپله ها بالارفتیم.

یه محضر کوچیک چندتا صندلی یه میزروی میزایینه وقران بود یه قسمت سفره عقدخیلی ساده بود حداقل یه جای درست حسابی میوردی خب!

به طرف میزرفتیم ارمان بیرون وایساده بود داشت بامرده حرف میزد بعداز پنج دقیقه اومدن اقاها یه چندتا برگه گذاشت رومیزگفت امضاکنید ماشالله یکی دوتا نبود هرچی امضامیکردم تموم نمیشد...!!

اخیرین برگم امضاکردم وتمام

👑 پارت چهل هفتم عشق یه طرفه یمنه 👑

_مبارکه شما از امروز زن وشوهر هستین.

انقدزودبه این اسونی تموم شد یعنی من الان شدم زن ارمان نگاهی به ارمان کردم لبخندی روی لباش بود باهم از محضر خارج شدیم سوارماشین شدم به ساعت نگاه کردم پنج بدظهر شده بود :

_یمنه میخوای ببرمت یه جای قشنگ!؟

سری تکون دادم

_اما کجا؟؟؟

_توچشاتو ببندی باز کنی رسیدیم.

به بیرون نگاه کردم چشممو بستم.

_یمنه!

👑 پارت چهل هشتم عشق به طرفه یمنه 👑

چشام باز کردم هو اتاریک شده

_ ساعت چنده! ؟

_ هفت.

نفسی کشیدم ارمان از ماشین پیاده شد چشام و چندبار باز بسته کردم از ماشین پیاده شدم پشت سر ارمان راه افتادم.

_ وایسا چشاتو ببند هر موقع گفتم باز شون کن!! نه به لحظه ؟

اومد جلو دستاشو جلو چشام گرفت.

_ چیکار میکنی ارمان.

_ اینجوری بهتره اروم اروم قدم بردار.

اروم قدم برمیداشتم...

_ یکم جلو تر... اها خوبه! آماده ای!؟

یک... دو... سه...!!

چشام باز کردم با چیزی که دیدم لبخندی رو لبام اومد

👑 پارت چهل نهم عشق یه طرفه یمنه 👑

کل شهر انگار زیر پام بود کل شهر چراغونی بود.

_ خیلی قشنگه ادم وقتی داخلشه انگار خیلی بزرگه اما از این بالا خیلی کوچیک قشنگ تره.

_ دقیقا عین ادم هاس از نزدیک زشت ازدور قشنگ

این حرفش منظورش من بودم

_ یعنی من از نزدیک زشتم!؟

_نه بر منکرش لعنت کی گفته.

_تو

_نه اون روحم بود!

خنده ای کردم

همون جا نشستیم که ارمان بلندشد.

_کجا...!

_الان میام

به این شهرزبیا نگاه کردم خداجون این همه زیبای این همه نعمت شکرتم میکنم درسته سختی کشیدم نه پدری داشتم و نه مادری اما شکرتم که تنم سالمه.

_به به بلاله بلال!

نگاهی به ارمان کردم تودستش دوتا بلال بود یکیشو به طرفم گرفت، ازدستش گرفتم کنارم

نشست :

به شهر نگاه میکردم بلال میخوردم بهترین شب امشب بود نگاهی به ارمان کردم داشت به
شهر نگاه میکرد دقیقا ماه پشت صورتش بود، بانور ماه زیبای ارمان به چشمم اومد زیر این
صورت زیبا انگار یه غم بود.

_ارمان!

_جانم

_تو از چیزی ناراحتی!؟

_چطور

_توصورت غم میبینم.

پووفی کشید شروع کرد به گفتن :

_ میخوای داستان زندگی ارمان بشنوی!؟

من هشت سالم بود مادرم از پدرم جدا شد تمام ارث سرمایه که پدرم داشت گرفت پدرم شدمعتاد هرشب هرروز توخیابون ها بود بالباس های کثیف، پدر من ادم قبل نبود بعد از مادرم خیلی عوض شده بود حتا یادش رفته بود پسری داره ...! توی خونه قدیمی زندگی میکردیم خونه ای که هر لحظه امکان داشت سقف خونه رو سرمون خراب شه هم کار میکردم هم درس میخواندم تا اینکه ارمان شد بیست ساله دانشگاه دولتی مهندسی صنایع قبول شدم دوساله لیسانس گرفتم الان شرکت دارم

اخه چیجوری شرکت زدی.

_ بعد از فتح پدرم فهمیدم بابام یه شرکت توی ترکیه برای من نگه داشته اونو به مادرم نداده تا اینکه اومدم ایران فقط بخاطر اینکه انتقامم بگیرم.

ازکی؟!

در جوابم فقط سکوت بود حس کردم غم هاش بیشتر شد، برای اینکه حال هوا عوض شه دستم سیاهی شده بود مالیدم به صورت ارمان

یمنه...!!

اونم دست سیاه شد تشو سعی داشت بماله رو صورتتم صدای خنده هامون کل اون فضا گرفته بود.

اخرخسته شدیم دراز کشیدیم به اسمون نگاه کردیم.

_اون ستاره ای که خیلی نور داره میدرخشه برای تو، یمنه برای اینکه از همه ستاره ها روشن تره
زیباتره عین تو.... .

سرم چرخندم طرف ارمان به چشم های قهوه ایش نگاه کردم گفت :

_هرموقع نبودم به اون ستاره نگاه کن باهام حرف بزن من صداتو میشنوم.

_اخه من باتو چه حرفی دارم که بزنم

چشمکی زدم زبونی دراوردم

_رو نیست که سنگ پا قزوینه. پاشوبریم بچه پرو زشت

_زشتم خودتی.

بلندشدم باهم قدم میزدیم

که یهو...؟!

👑 پارت پنجاه عشق یه طرفه یمنه 👑

پاهام خورد به سنگی پام پیچ خورد داشتم میخوردم زمین که ارمان منوگرفت دستش دور کمرم بود یه دستش ، دستم گرفته بود این چشم ها بهم آرامش میده چقد بودن ارمان آرامش بخشه برام من فکر میکردم رضا آرامش اما نه...! ارمان هم قلبش مهربونه هم خودش، ارومه

_راه میری جلوتو نگاه نمیکنی؟

_نه کورم

ارمان خنده ای کرد گفتم :

_چرامیخندی!

_طرزگفتن نه کورم خیلی بامزه بود.

باخنده راه میرفت من همون جانشستم.

_وا بیا دیگه!؟

_نیام چی!؟

اومد به سمتم گفت؛

_نیای بغلت میکنم میبرم.

سری پاشدم

_نه خودم میام بریم.

چند چندقدم برمیداشتم ارمان از پشتم گفت؛

_اروم چقدتندمیری

بدون توجه حرفش راه میرفتم رسیدم دم ماشین ارمان درماشین زد سوار شدیم راه افتاد.

یساعت بعد رسیدیم دم خونه چراغ خونه روشن کرد خودم انداختم رومبل باهمون لباس ها
خوابیدم چشم بستم

چشم باز کردم رو تخت ارمان بودم.

_من اینجا چیکار میکنم

بلندشدم رفتم تو پذیرای اما ارمان نبود صداش کردم :

_ارمان...!!

انگار خونه نیست به طرف اشپزخونه رفتم که صدای ایفون اومد به طرف ایفون رفتم بدون اینکه
بپرسم کیه در باز کردم ارمان دیگه.

به طرف یخچال رفتم تا شیر بردارم چیزی جلو دهنم گذاشته شد بیهوش شدم.

👑 پارت پنجاه یک عشق یه طرفه یمنه 👑

(ارمان)

درخونه باز کردم حتماً الان از خواب بلند شده به به چه نوون بربری گرفتم.

وارد خونه شدم.

این هنوز بیدار نشده!؟ یمنه! یمنه پاشو سر ظهره.

نوون رومیز گذاشتم تا صبونچه آماده کنم ، یمنه هم میاد میز آماده کردم وارد اتاق شدم.

یمنه!

اما یمنه نبود پس کجاس.

یمنه الان وقت بازی نیست بیا صبونچه بخور.

داخل حموم توالت زیر تخت هر جا گشتم یمنه نبود.

داخل اشپزخونه شدم قطره خونی پایین یخچال بود چشم خورد به پاره شدن دست بند یمنه
هر تیکه از مرواریدش پخش زمین بود، خم شدم برداشتم یعنی یمنه کجاس چی شده...!!

👑 پارت پنجاه دوم عشق یه طرفه یمنه 👑

(یمنه)

چشام باز کردم، سرم گیج میرفت داخل اتاق تاریکی بودم چیزی معلوم نبود او مدم تا بلندشم
چشمم خورد ربه چسبی که دورم زده شده بود، حتما کار یوسفه...!! بلند داد زدم :

__یکی کمک کنه...!؟؟

در باز شد باروشن شدن چراغ اتاق باعث شد چشم و ببندم.

__چشم هاتو باز کن منو ببین

این...نه این صدای رضاس.

_رضا توی

چشام اروم باز کردم صورت رضا روبه رو بود جووری که نفس کشیدنش به صورتم میخورد.

_اره منم رضا همون رضای که دردکشید رنج کشید سختی کشید اما دم نزد یمنه من.....من...

نمی فهمیدم رضاداره چی میگه از چی حرف میزنه.

_داری چی میگی...!!

دستی روی لب هاش کشید، خیلی عصبی بود.

_فردا معلوم میشه...فردا...!!

بدون حرفی رفت یعنی چی شده وچرا اینکارومیکنه!!

👑پارت پنجاه سوم عشق یه طرفه یمنه👑

نور خورشید اتاق کمی روشن کرده بود.

بعد از چند دقیقه در باز شد رضا با سینی غذای که دستش بود اومد به طرفم.

_میدونم از صبح چیزی نخوردی بیا غذا بخور.

حرفی نزدیم قاشق گرفت طرف دهنم

_بمنا بخور.

_نمیخورم...!

قاشق نزدیک تر کرد دهنم بستم هر کاری میکرد که بخورم من مقاومت میکردم.

_چرا نمیخوری.

_من و چرا آوردی اینجا ارمان کجاس...!؟

_یمنآنقدارمان ارمان نکن من ازاون متنفرم. یه باردیگه بگی ارمان خودت میدونی!"

بلندتر داد زدم گفتم:

_من میخوام برم پیش ارمان"...!!

باسیلی که به صورتم خورد مزه خون احساس کردم.

_ببین اون اقا ارمانی که میگی جونت نجات میده ببینم حاضر بخاطر جونت تو، اونی که میخوام و بهم میده.

گیج حرفاش شدم چی میخواد بانفرت نگاهش کردم حرفی نزدم به دیوار تکیه داد دستش و رو سرش گذاشت شروع کرد به حرف زدن؛

_یمنآ من ...! من باباتو کشتم میفهمی من قاتلم من باباتو کشتم.

شروع به گریه کردن کرد، باورم نمیشد رضا چنین کاری و کرده باشه، اشکی هام سرازیر شدن.

بلندشداومد به طرفم دستشو رو شونم گذاشت؛

_ یمنه منوبخش مجبور شدم

_ به من دست نزن برو گشمو چرا...!!! چرا بابام و کشتی ها!!؟

فقط گریه میکردم انگار دارم خواب میبینم.

_ برو از اینجای برو ازت بدم میاد گمشو

_ یمنه من...!

_ برو بیرون

رضابلندشد رفت بیرون به حال خودم گریه کردم یوسف منو گناه کار میدونست من
چقداعتماد کردم به رضا چقدقبولش داشتم اون...اون بابای من کشت.

👑 پارت پنجاه چهارم عشق یه طرفه یمنه 👑

با پنجره ای که تواتاق بود نوری که به اتاق خورد انگار صبح شده ازدیشب فقط گریه کردم خدا
چرامن ...!!

اول مامانم گرفتی بعد پدرم بعد کسی که داشتم عاشقش میشدم اما عشقم یه طرفه بود و داشتم
اعتماد میکردم داری امتحانم میکنی من نمیتونم کم اوردم من مامانم میخوام میشه زندگی
برگرده به قبل میشه مامانم برگرده...! سرم بزارم رو پاهاش بهش بگم هستی غصه غم ندارم ...!
ولی نیست همش میخورم زمین انقد گریه کردم جیغ زدم از حال رفتم.

(ارمان)

الان دوشبه یمنانیست من چیکار کنم اگه این مدارک بدم به رضا دیگه چیجوری ثابت کنم
چیجوری انتقام بابامو بگیرم ،
دستی به موهام کشیدم گوشیم زنگ خورد رضا بود.

_رضا نکنه بلای سری یمنابیری وای بحالت اگه بلای سرش بیاد.

_بهت گفتم اون مدارک بیار برام یمنه سالم تحویل بگیر.

_ تو چقد پستی که باد ختر عمت این رفتار میکنی رضا یمنه فقط یه چیزیش بشه قیده همه چیزو
میزنم فهمیدی. کجای بگو اینارو بیارم برات.

_ خونه قدیمی ام بیا اونجا.

کیف برداشتم راه افتادم اقارضا من برات دارم مطمئن باش دستت رو میکنم همه اینا تلافی
میکنم.

بعد از نیم ساعت رسیدم پیاده شدم یه در ابی رنگ سازه بود زدم رضا اومد در باز کرد.

_ اوردیش!؟

_ یمنه!؟

_ داخله.

در بست پشت سرش راه افتادم حیاطی که چندساله کسی نیست درختهاش خشک شدن
استخری که وسط حیاط بود داخل پرشد بود از برگهای درختا یه خونه قدیمی سقف شیب دارش.

واردخونه شدیم روی همه وسیله ها به پارچه سفید بود وارد اتاقی شدم یمنه بیهوش افتاده بود
کیف از دستم افتاد به طرف یمنه رفتم.

چندبار به صورتش زدم ابی که بغل سینی غذا بود براشتم ریختم رو صورتش.

_یمنه...!!

چشاشو اروم باز کرد اولین کلمه ای که به زبونش آورد اسم من بود.

_ارمان...!!!

_جونه ارمان.

چسبی که دورش بسته بود باز کردم خودشو انداخت تو بغلم گریه میکرد.

_بابام و این کشته این...! ارمان این بابام و کشته این منو بهو این روزانداخت.

دستشو به طرف رضا گرفت انگار رضا بهش گفته دستی رو سرش کشیدم گفتم؛

_اروم باش انتقامشو میگیرم تو گریه نکن.

از بغلم کشیدمش بیرون حمله ور شدم به طرف رضا یقشو گرفتم.

_تو یه عوضی میفهمی نه تنها بابای یمنه بلکه بابام و متعادل کردی کاری کردی هر روز تو کوچه خیابون بود کاری کردی سخته کنه تو یه...!!

دستمو مشت کردم تا بزخم باچاقی که خورد به شکمم چشم پر اشک شد دستم رو شکمم گذاشتم افتادم.

_اره من کشتم توام میکشم میفهمی

یمنه گریون اومد به طرفم جلورضا وایساد رضا یمنه هول دادم خورد زمین. فقط صدای ماشین پلیس شنیدم دیگه هیچی نفهمیدم.

(یمنه)

بلندشدم به طرف ارمان رفتم رضابدجور هول کرده بود چاق ازدستش افتاد داشت فرار میکرد که
سلماز جلوش وایساد.

_دیگه تموم شد اقارضا این همه بدی کردی دیگه بسته

سربازها ریختن داخل خونه رضا دستگیر کردن رضا برگشت نگاهی بهم کرد چشم ازش برداشتم
به ارمان نگاه کردم صداش میکردم

_ارمان سلماز ارمان.

سلماز اومدبه طرف ارمان گردن رضا رودستش گذاشت همون موقع اموبولانس اومد ارمان بردیم
بیمارستان.

یک روز بعد

ارمان هنوز بیهوش بود رفتم کنارشیشه اتاقش وایسام به ارمان نگاه کردم بادستگاهای که به
ارمان وصل بود بیشتر گریه کردم.

_ خداجونم مامانم گرفتی بابام گرفتی ارمان نگیر خواهش میکنم نجاتش بده

سولماز اومدبه طرفم بغلم کردم.

_ یمنّاگریه نکن ارمان خوب میشه بهت قول میدم .

👑 پارت پنجاه و پنج عشق یه طرفه یمنّا👑

همون موقع دکتر وارد اتاق ارمان شد من پشت سرش رفتم داخل اما پرستار جلو مو گرفت :

_ خانم شما نمیتونید بیاید داخل

_ خواهش میکنم بزارین بمونم کنارش

دکترنگاهی کرد گفت :

_ اشکالی نداره بزارین بیاد

رفتم کنار تخت ارمان دستشو گرفتم.

_تو دیگه بهم درد نده بلندشو خواهش میکنم.

حس کردم انگشتش تکون خورد سرم بالا اوردم ارمان چشاشو باز کرد.

پارت پنجاه شیش عشق یه طرفه یمنای

دکتر او مدبالا سرش معاینش کرد سولماز او مدبه طرفم دستشو رو شونم گذاشت.

_یمنای!

دستمو گرفت بهش گفتم؛

_همه چیز تموم شد.

_نه هنوز یه کار دیگه مونده تا تموم شه.

متوجه حرفش نشدم.

دکتر لبخند زد گفت :

_خب خداروشکر بهتر شدی فقط داروهای که دادم حتما سر ساعت بخور الان میتونی ببرید داخل
بخش خصوصی

لبخند رو لبام اومد ارمان وارد اتاق خصوصی کردن.

_یمنه تو برومن هستم کنارش دوشبه که نخوابیدی .

_نه من میمونم پیشش تو برو

_پس چیزی خواستی بهم زنگ بزن اینم شمارم.

برگه ای داد بهم ؛

_باشه ممنونم. به مادر جون اینا گفتم!؟

_نه اونا خبر ندارن

_باشه مرسی

_ مواظب باش خدافظ

_ خدافظ...!

رفتم داخل اتاق رو صندلی کنار تخت نشستم.

_ رضا چی شد گرفتتش!؟

_ اره دستگیرش کردن

ارمان صورتش طرف پنجره کرد به بیرون نگاه کرد در اتاق باز شد جناب سرگرد بودن؛

_ سلام آقای مسعودی

ارمان صورتش طرف جناب سرگرد کرد داشت سعی میکرد بلندشه که کمکش کردم بشینه.

_ لازم نیست بلندشید اذیت بشید الان بهترین!

_ ممنونم بهترم

_ شما بی زحمت این برگه ها امضا کنید مدارک لازم خواهرتون بهمون دادن.

خواهرش مگه ارمان خواهر داره؟!؟

_سولماز می‌گین!؟ خواهرم نیستن داستانی داره!!

_اها بله لطفا امضا کنید.

صورت ارمان از درد یکم مچاله شد برگه ها امضا کرد خدافظی کردن رفتن.

_داستان سولماز چیه!؟

_سولماز خواهر رضاس یعنی دختر داییت سولماز بهم خیلی کمک کرد.

_چرا داییم این دونفر تنها گذاشته!؟

_تو دختر دایش باید بدونی از من می‌پرسی!؟

_گفتم شاید بدونی خوب!؟

_از خودش پیرس!

سرم به صندلی تیکه دادم چشم بستم.

👑پارت پنجاه هفت عشق یه طرفه یمنه👑

باصدای ارمان چشم باز کردم دیدم بلندشده لباسشم پوشیده.

_چرا بلندشده! چیجوری لباس پوشیدی!؟

_بجای صبح بخیر گفته!؟

انقدخسته بودی بمبم میترکید بلندنمیشدی چندبار صدات کردم.

خندم گرفت انقدضایع بودم یعنی...!

بلندشدم دستشو گرفتم از اتاق خارج شدیم که سولماز جلومون گرفت.

_همه کارا انجام دادم حالا بریم.

_مرسی

از بیمارستان خارج شدیم سولماز ماشین آورد جلوی بیمارستان و ارمان پشت نشست هرچی اسرار کردم جلوبشینه گفت پشت راحت ترم من جلونشستم سولماز رانندگی میکرده که یهوگفت؛

_کجا برم ارمان ببرمت خونت!؟

_نه یه کارنیم تموم دارم بریم خونه مادرجون.

_باشه.

بعد از چند دقیقه رسیدیم دم خونه مادرجون از ماشین پیاده شدم به ارمان کمک کردم.

وارخونه شدیم وقتی مادرجون حال ارمان دید رنگش پرید.

_ارمان پسر خوبیه؟؟ چی شده بهت!؟

_خوبم مادرجون فقط بریم داخل کارتون دارم.

برام جای سوال بود کار ارمان چیه!؟

👑 پارت پنجاه هشت عشق یه طرفه یمنه 👑

مادر جون دست ارمان گرفت وارد خونه شدیم.

ارمان رومبل نشست

_ لطفا شهین خانم اقا جون اینام صدا کنید.

سولماز از پله ها بالارفت تا صداشون کنه.

_ خوب مادر جون چی شده بگوتاسکته نکردم.

_ خدانکنه الان میگم

با اومدن خاله شهین ارمان بلند شد روبه روش و ایساد شروع کرد به گفتن؛

_ من یادته خانم شهین همسراقایی محمدرضامسعودی میدونی من کیم اصلایادت هست...!!!

منم پژمان پسره هشت ساله ای که رهام کردی نه منو بلکه پدرمم ول کردی فکرکردی خبرندارم
تورضا چه کارهای نکردین تو باعث شدی پدرم معتادشه تو باعث شدی...!!

نگاهی به من کرد انگشتشو طرف من گرفت گفت:

_حتا...حتا بابای اینم به کشتن دادی

ارمان رفت به طرف اقاچون روبه روش وایساد بازم انگشتشو طرف من گرفت :

: اون روزی که این دختر اومدگفت این داره ازت اثر انگشت میگیره چرا بهش سیلی زدی ها!! ؟

سولماز برگه های آورد داد به خاله :

_قشنگ بخون اونای که داشتی اثر انگشت میگرفتی تا همه مال وشرکت ثروت به نام خودت بزنی

اما نخوندی به نام کی زده! ؟

اره بنام خودم زدم اعلا چیزای که برای اقاچونه...! اون برگه ها برگ تمام سرمایه ای بود که
از پدرم گرفتی همش بنام منه شده فکرکردی من میرم پی زندگیم نه خانم...! الان انتقام همه
چیز گرفتم.

همه شوکه شده بودیم فقط نگاه میکردیم خاله رنگ روش پرید بود نمیدونست باید چی بگه مادر
جون یهو غش کرد افتاد .

_مادر جون

اروم روی مبل گذاشتیم و براش اب قند اوردم ایفون زده شد سولماز در باز کرد.

جناب سرگرد بود.

_ببخشید مزاحم شدم خانم شهین پور محمدی

سولماز اشاره ای کرد به خاله دوتا خانم اومدن دست بند زدن به خاله یاسمن خواهرش فقط گریه
میکردن.

_مادرم و کجامیبرین به چه جرمی!؟

_قتل تمام مدارک هست که ثابت کنه این خانم به همراه برادرزاده اش دست به قتل زدن.

بدون هیچ حرفی خاله بردن من توشوک بودم نگران مامان بزرگ.

صبح روز سه شنبه بود مادر جون هنوز توشوک بود خیلی اروم تر شده بود ، پدر جون سکتته کرده بود دیگه نمیتونس حرکتی کنه فلج شده بود دخترای خالم هم از ایران رفتن من بودم سولماز ارمانم خونه خودش از اون روز دیگه ندیده بودمش دلم بر اش تنگ شده بود یا اون روزی افتادم که صورتش سیاه کردم هوام تالان داشته بودنش آرامشی بود برام.

در اتاق باز سرلماز بود؛

__یمنه ارمان داره میره

👑پارت پنجاه نهم عشق یه طرفه یمنه👑

__چی کجا داره میره.

__ساعت سه پرواز داره به لندن.

_نباید بره

بلندشدم ازخونه خارج شدم سولماز ازپشت صدام زد

_یمنه بزار برسونمت

سوارماشین شدم به طرف خونه ارمان رفتیم ارمان نباید بره نمیزارم بره.

دم خونه ارمان بودیم ارمان با ساکش ازخونه خارج شد ازماشین پیاده شدم؛

_ارمان

برگشت به طرفش رفتم روبه روش وایسادم بازم اون چشم هاش اون آرامش.

_مامانم ازدست دادم پدرمم ازدست دادم برادرمم که معتادشده توکمپه تونرو من هنوز زنتم .

ارمان نگاهی بهم کردم لبخندی رو لباش اومد.

_ خوب شد گفتمی نمیدونستم.

_ میدونستی داشتی میرفتی.

_ من داشتم میرفتم باشگاه.

نگاهی به سولماز کردم هردو زدن زیر خنده.

بغلش کردم پیشونیم بوسید.

ارمان مرد زندگیم بود، تنها کسی که کنارم بود حمایتم کرد.

(پایان)

نویسنده : فاطمه عابدین زاده

تاریخ ۴/۵/۹۶

عشق یه طرفه یمنه

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com